**اصول، جلسه 86: 18/12/۱۳۹۹، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

مرحوم شهید صدر در بحث این‌که آیا استصحاب در موارد شک در مقتضی جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود، فرمودند که مرحوم شیخ انصاری با یک بیانی خواستند اثبات کنند که ادلة استصحاب فقط موارد شک در مقتضی را شامل می‌شود. که این دو مقدمه داشت. مقدمة اوّل این هست که نقض ولو در ظاهر لفظ به یقین نسبت داده شده، ولی حقیقتاً به متیقن نسبت داده می‌شود. مقدمة دوم این‌که نقض به متیقن که نسبت داده شده فقط در جایی صحیح هست که متیقن مقتضی بقاء داشته باشد. ایشان در مورد مقدمة دوم ابتدا صحبت می‌کنند و توضیح خود مقدمة دوم این هست که معنای حقیقی نقض در جایی هست که نقض در مقابل ابرام است، باید یک هیئت اتصالیه‌ای باشد که آن هیئت اتصالیه از بین برود، این هیئت اتصالیه به معنای حقیقی در اینجا وجود ندارد. یک معنای مجازی اینجا اراده شده، این معنای مجازی نیازمند به مصحح دارد. و این مصححی که در این معنای مجازی هست، در جایی هست که مقتضی برای بقا وجود داشته باشد، جایی که مقتضی بقا وجود نداشته باشد این مصحح نیست. البته حالا من قبل از این‌که به بیان شهید صدر، ادامة بیان شهید صدر را عرض بکنم، مرحوم شیخ لحنش این نیست که در موارد غیر مقتضی دار نمی‌شود نقض را استعمال کرد. لحنش این است که خلاف ظاهر است. ایشان می‌گویند در جایی که مقتضی وجود داشته باشد، اقرب المجازات هست در واقع. آن معنایی که تناسب بیشتری دارد با معنای حقیقی این هست که مقتضی هم داشته باشد. اما این‌که مراد رفع ید از مطلق شیء باشد این یک مجاز بعید است. جایی که مجاز قریب داشته باشیم و مجاز بعید داشته باشیم باید مجاز قریب را ما ملتزم بشویم، بیان مرحوم شیخ این هست. حالا آقای صدر تقریب را که می‌خواهد بیان کند به این شکل بیان کرده که اصلاً کأنّ امکانپذیر نیست. استعمال کلمة نقض در موارد رفع ید از شیء. خب به هر حال. مرحوم آقای صدر بعد از این‌که کلام شیخ را تقریب می‌کنند، در پاسخ می‌فرمودند که نقض در مقابل ابرام هست، این درست است، ولی آن که در ابرام اخذ شده هیئت اتصالیه نیست. هیئت فصلیه است. یعنی در هم تنیدگی. و تو در تویی، و در هم تنیدگی. و این در هم تنیدگی را مجرد اتصال دو شیء به همدیگر آن حالت در هم تنیدگی را درست نمی‌کند. حالا مرحوم شهید صدر در ادامه می‌گویند ظاهراً نقض مطلق از بین بردن در هم تنیدگی نیست، بلکه در آن مفهوم شدت اخذ شده و در جایی که با قوت و شدت ما آن شیء را از بین می‌بریم اینجا کلمة نقض به کار می‌رود. و اینجا هم به این تناسب کلمة نقض به کار رفته که بگوییم نقض یقین به شک خیلی امر فضیحی است، یک امر خیلی ناجوری است، شدت ناجوری‌اش را با به کار بردن کلمة نقض افهام کرده متکلم. بعد ایشان یک توجیهی برای کلام مرحوم شیخ انصاری مطرح می‌کنند. این توجیه این است که ایشان نمی‌خواهد بگوید کأنّ هیئت اتصالیه را قطع هیئت اتصالیه نقض هست. نه، همان هیئت فصلیه را ممکن است، هیئت برمیه را ایشان می‌خواهد مطرح کند. ولی در واقع می‌گوید در جایی که مقتضی وجود دارد، یک ملازمة ادعایی بین حدوث و بقا وجود دارد. به ملاحظة وجود اقتضاء بقا می‌توانیم بگوییم کأنّ حصة حدوثیه و حصة بقائیه به هم چسبیده‌اند، ملازم هستند، ولی جایی که یک همچین هیئت ملازمه، اقتضائیه‌ای هم وجود نداشته باشد، این هیئت فصلیه را نمی‌توانیم ما، ولو بالمسامحه و بالعنایة و المجاز قائل بشویم. بعد ایشان می‌فرمایند ولی این توجیه هم درست نیست، چون مجرد این‌که یک ملازمه‌ای ما در عالم ذهن فرض می‌کنیم کافی نیست برای این‌که عبارت را تصحیح بکنیم. باید در کلام اشارة به آن ملازمه شده باشد یا نقض به خود آن ملازمه نسبت داده بشود، یا متلازمان بما هو متلازمان نسبت داده بشود، به طوری که آن ملازمه بودن در کلام به نحوی از انحاء اخذ شده باشد. بنابراین مجرد این‌که در موارد احراز مقتضی ملازمه وجود دارد، بدون این‌که این ملازمه‌ای که در این موارد مسامحةً وجود دارد در کلام اخذ شده باشد این کافی نیست برای تصحیح نسبت. بعد ایشان می‌فرماید که خلاصة کلام این است که اسناد نقض به یک شیءای به مجرد این‌که یک ملازمه‌ای در عالم ذهن متکلم وجود داشته باشد کافی نیست، باید آن ملازمه و آن هیئت فصلیه را، هیئت برمیه را، ولو بالمسامحة، بالعنایة و المجاز در کلام به یک نحوی اخذ کند. بعد ایشان در ادامه می‌فرماید که صحیح این هست که خلاصه نقض در مفهومش دو تا امر اخذ شده، یکی حل، نقض به معنای قطع اتصال نیست، بلکه پاره کردن آن گره، آن در هم تنیدگی که یک شیء چسبیدگی که یک شیء دارند. یا به تعبیر فارسی تابیدگی آن را انسان باز کند. این مفهوم دوم، شدت و قوت هست و گاهی کلمة نقض را که مجازاً استعمال می‌کنیم، گاهی اوقات هر دو عنصر را کنار می‌گذاریم، در مطلق رفعیت استعمال می‌کنیم، گاهی اوقات نه، آن شدت را حفظ می‌کنیم، عنصر اوّل را کنار می‌گذاریم و ما نحن فیه. در ما نحن فیه هم می‌گویند، یک موقعی ما می‌گوییم یقین به معنای خود یقین به کار رفته. یک موقعی یقین را به معنای متیقن می‌گیریم، یک موقعی یقین را به معنای یقین. اگر یقین را به معنای متیقن بگیریم، این اینجا ما می‌گوییم یقین به معنای متیقن باشد، اینجا اصلا آن مفهوم عنصر اوّلی که در کلمة نقض هست، آن عنصر را به کل کنار گذاشتیم، به ملاحظة آن شدت و قوت حل عقد به این اعتبار کلمة نقض به کار رفته. اگر نقض به معنای خود یقین باشد، می‌توانیم هر دو عنصر را حفظ کنیم به این معنا که یقین به معنای خود یقین باشد. به این اعتبار که یقین کأنّه با متیقنش یک نوع چسبیدگی دارد. تعبیرش، تعبیر ایشان را بخوانم بد نیست.

و ان بنینا علی الثانی ای ان المقصود بالیقین هو الیقین لا المتیقن فالعنصر الاول من مفهوم النقض ایضا محفوظ للمقام و ذلک باعتبار ما یری فی مفهوم الیقین من التفات حول المتیقن و انفطار معه کما هو الحال فی سائر اثبات الحقیقیة ذات الاضافة و بهذه المناسبة ینفق النقض الی العهد و الی البیعة فکأنّه یقول لا تنقض الیقین و لا تفصله عن المتیقن.

بعد حالا ایشان می‌فرمایند حالا اگر این را هم نپذیریم که در جایی که، در مفهوم یقین ابرام اخذ نشده، همان حفظ عنصر دوم که شدت و قوت آن حل هست، آن کافی هست برای این استعمال. این چکیدة فرمایش مرحوم آقای صدر هست و یک ریزه‌کاری‌هایی هم داشت که دیروز صحبت کردیم، حالا من در مورد ادامة صحبت‌هایی که در دیروز صحبت نکردیم، می‌خواهم صحبت کنم. عمدة چیزی که آقای صدر خیلی رویش تکیه دارند و در این بحث، این‌که نقض در مفهومش شدت و قوت خوابیده. من نفهمیدم این از کجا این را ایشان دارند. نقض در هیچ یک از کتاب‌های لغت آن معنا درش این‌که به قوت و شدت باشد نیست. بلکه به یک معنا من فکر می‌کنم که، ایشان می‌فرمایند که در مقابل، نقض یک تعبیر بعضی از اصولیون دیدم تعبیر می‌کنند نقض جایی هست که مرحوم آقای اراکی بود، کلام مرحوم آقای اراکی از مرحوم میرزای شیرازی نقل کرده بودند که نقض به معنای این هست که هیئت مستحکم شیء را، اصل این مطلب که نقض به معنای رفع هیئت اتصالیه نیست، اصل این مطلب را از مرحوم میرزای شیرازی نقل کردند که نقض به معنای رفع هیئت اتصالیه نیست، این را اینجوری تعبیر کردند که نقض یعنی آن هیئت اتصالیة شیء را از بین بردن با حفظ ماده. به این معنا، ببینید شما، اوّلاً نقض به معنای قطع نیست، این درست است. رفع هیئت اتصالیه نیست، کلمات بعضی از آقایان اشاره کردند، اگر یک طناب را دو قطعه کنیم، این نقض الحبل حساب نمی‌شود. نقض حبل این است که آن تابیدگی طناب را ما از بین ببریم، امثال اینها. ابرام، آن دیروز خواندم که بعضی از عبارت‌ها هست که دو تا طناب را ما به همدیگر در هم قرار بدهیم که یک طناب مفصل‌تر، یک طناب کلفت‌تر ایجاد کنیم، ابرام به این معنا گرفتند که طناب را محکم کردن، در هم تنیدگی دو تا طناب که یک طناب محکم‌تری ایجاد کردن. کأنّ نقض می‌تواند به این معنا باشد که آن استحکامی که این طناب داشت، این استحکام را از بین بردن.

نقض اگر به ساختمان هم نسبت داده می‌شود، به نظر می‌رسد به این معناست که ساختمان خراب می‌شود، ولی اجزای ساختمان، یعنی اجزای ساختمان از هم منفصل می‌شود. یک موقعی شما مثلاً یک بمب می‌گذارید یک ساختمان پودر می‌شود، این نقض نیست. نقض یعنی جدا کردن تکه‌های ساختمان از هم که آن هیئت ساختمانی دیگر نیست، ولی اجزای جدا جدایش موجود است و این ظاهراً به یک همچین اعتباری است. و شاید به همین اعتبار هست که ما در، مثلاً جوابی که برای ادله داریم می‌گوییم الجواب نقضاً و حلّاً. جواب حلّی جواب اساسی‌تری هست نسبت به جواب نقضی. جواب نقضی کأنّه آن ترکیب کلام را از بین بردن است. ولی هنوز یک زمینه‌هایی آن مادة اشکال وجود دارد. قلع مادة فساد نشده، ولی در حل آن مادة فساد را هم قلع می‌کنیم و از بین می‌بریم. حالا یک سری عبارت‌هایی را من یادداشت کردم ملاحظه بفرمایید. در کتاب العین می‌گوید النقض افساد ما ابرمت من حبل او بناء و النِقْض البناء المنقوض یعنی لباً، یعنی آجر، اذا خرج منه. النقض نقض البناء. این کتاب العین، جلد ۵، صفحة ۵۰.

در صحاح، جلد ۳، صفحة ۱۱۱۰ تعبیرش این هست، النقض نقض البناء و الحبل و العهد.

در مفردات راغب می‌گوید النقض انتصار العقد من البناء و الحبل و العِقْد. آن به هم پیوستگی و گرهی که بین اجزاء بناء و حبل و عقد هست آن را پاره کردن. آن در هم تنیدگی و استحکامی که یک بناء و حبل و عقد دارد آنها را از بین بردن. ؟؟؟ ضد الابرام، یقال نقضت البناء و الحبل و العِقد. عِقْد یعنی گردنبند، و من نقض الحبل و العِقْد استعیر نقض العهد. نقض عهد استعاره هست از نقض حبل و عِقْد، کأنّ یک گردنبندی که وجود دارد، ما این گردنبند را پاره می‌کنیم، پاره که می‌کنیم یعنی آن چیزهای مختلف گردنبند مادة اصلی‌اش هست، ولی به صورت آن هیئت گردنبندی و به صورت یک هیئت یکپارچه این وجود ندارد، به این شکل.

یک عبارتی در مجمع البحرین هست، زمخشری نقل می‌کند. علی القاعده باید در کشاف ذیل همین آیه باشد. من از مجمع البحرین دارم نقل می‌کنم، فرصت نکردم مراجعه به خود کلام کشاف بکنم.

قوله تعالی ینقضون عهد الله، مجمع البحرین، جلد ۴، صفحة ۲۳۲

«قوله تعالى: يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ [2/ 27] قال الزمخشري النقض الفسخ و فك التركيب. فإن قلت: فمن أين ساغ استعمال النقض في العهد؟ قلت: من حيث تسميتهم العهد بالحبل على الاستعارة، لما فيه من ثبات الوصلة بين المتعاهدين، و منه قول ابن التَّيِهان في بيعة العقبة "يا رسول الله صلی الله علیه و آله إن بيننا و بين القوم حبالا و نحن قاطعوها".

قال: و هذا من أسرار البلاغة و لطائفها أن يسكتوا عن ذكر الشي‌ء المستعار ثم يومئوا إليه بذكر شي‌ء من روادفه، فينبهوا بتلك الرمزة على مكانه.»

این تعبیری که اینجا دارد.

این‌که بیعت و پیمان‌ها را به یک طناب تشبیه کردند، می‌گوید. این به چه ملاحظه‌ای اینها تشبیه به طناب کردند؟ آیا به این ملاحظه هست که کأنّ یک طنابی ما و آنها را به همدیگر متصل می‌کند؟ نمی‌توانیم از همدیگر جدا بشویم، کأنّ ما دو تا یک طنابی دور ما دو تا کشیده شده که ما را به هم وصل کرده، بعد اگر بخواهیم از آنها جدا بشویم باید این طناب را قطع کنیم. این ملاحظه است؟ یا به این ملاحظه هست که کأنّ ما یک طناب داریم، آنها هم یک طناب دارند. یک طناب دست آنهاست، یک طناب دست ماست. ما این دو تا طناب را با بیعت به همدیگر گره می‌زنیم. گفتیم ابرام این است که دو تا طناب را با همدیگر گره بزنیم که بشود یک طناب محکم‌تر دیگر. آیا به این ملاحظه است که یک طناب یک متعاقد دارد، یک طناب دیگر یک متعاقد دیگر دارد. این دو تا طناب را با همدیگر گره که می‌زنیم، یک طناب محکم‌تر ایجاد می‌شود. در واقع هر کداممان الآن این طناب به هم گره، طناب محکمی هست که دست هر دویمان هست. حالا به این ملاحظه هست که بعد نقض عهد هم به این ملاحظه هست کأنّ آن در هم تنیدگی دو تا طناب را جدا می‌کنیم. دیگر آن طناب‌هایمان به همدیگر چسبیده نیست. طنابی که مال من هست دست خودم می‌ماند، طنابی که مال آن طرف پیمان هست آن هم دست آن می‌ماند. مثلاً به این ملاحظه است. علی ای تقدیر یک نوع به هم پیوستگی و از هم جدایی ناپذیری در بیعت و عهد وجود دارد و این طناب به این لحاظی که دو تا شیء را به هم متصل می‌کند به هم، به این ملاحظه در مورد بیعت و اینها، جایی که ما این به هم پیوستگی را از بین می‌بریم، ولو به عدم عمل کردن بر طبق مقتضای عقد و بیعت، این در واقع نقض آن عهد و پیمان کردیم. حالا اینجا یک به تناسب یک نکته‌ای را عرض بکنم. در کلام آقای اراکی از قول مرحوم میرزای شیرازی که ظاهرش این است که دارد کلام مرحوم میرزای شیرازی را ایشان نقل می‌کند، یک مطلبی را چیز کرده در مورد عهد و پیمان که اینجوری بحث مفهوم استحکام را در موارد عقد و پیمان ذکر می‌کند. می‌گوید شخص قبل از این‌که عقد ببندد قلبش آرام نیست، قلبش به هم به طرف این کار را انجام بدهد، هم به خاطر این‌که این کار را انجام ندهد، به همه طرف می‌رود. ولی بعد که ملتزم به یک پیمان می‌شود کأنّ قلبش مستحکم می‌شود بر عمل به این شیء و به اعتبار استحکام قلبی و التزام قلبی به آن شیء این را به کار برده. می‌گوید به این اعتبار است که وقتی عقد بسته می‌شود، قلب انسان از آن حالت تردید و اضطراب و اینها خارج می‌شود و امثال اینها. و یقین هم به این اعتبار هست. که یقین درش وقتی انسان یقین ندارد، همه‌اش حالت تردد و تشتت و امثال اینها هست ولی یقین که پیدا کرد تشتت و ترددش برطرف می‌شود و دیگر آن تشتت و تردد ندارد. اینجوری تعبیر می‌کنند.

ولی من فکر نمی‌کنم به این ملاحظه باشد که عقد و اینها. اوّلاً عقد و پیمان و اینها فکر می‌کنم در جایی که دو طرف در موارد طرفینی است، به اعتبار این‌که من یک چیزی برای خودم ملتزم شدم نیست. یعنی ارتباط التزام من به التزام دیگری است. گره خوردن التزام متعاقدین به هم هست. و این به این اعتبار فکر می‌کنم، ان بیننا و بین القوم حبالاً. این تعبیری که از زمخشری نقل کردیم، کأنّ یک طناب‌هایی ما و قوم را با همدیگر مرتبط می‌کند. می‌گوید بیعت عقبه که بیعت کردند در واقع چون مدینه‌ای‌ها با مکه‌ای‌ها یک نوع پیمان‌هایی داشتند، می‌گوید ما آن پیمان‌هایی که با مکه‌ای‌ها داشتیم، آن پیمان‌ها را از بین می‌بریم. یک طناب‌هایی بین ما و اهل مکه هست که ما را به همدیگر پیوند می‌دهد و به همدیگر متصل می‌کند. به اعتبار یک نوع اتصال التزامات به همدیگر، به این اعتبار این کلمة بیعت اطلاق شده و حبال، حبالی هست که متعاقدین را به همدیگر متصل می‌کند. نه به اعتبار آن ملاحظه‌ای که آن. عهد یک پیمان طرفینی است و دو طرف پیمان را به همدیگر می‌چسباند و به هم متصل می‌کند، نقض عهد این دو طرف را از هم جدا می‌کند و آن به هم پیوستگی طرفین را از بین می‌برد. و به این معنا نقض، مرحوم آقای اراکی از قول میرزای شیرازی که نقل می‌کند نقض یقین و نقض عهد و پیمان را، نحوة استعاره‌اش را یکسان گرفته. ولی به نظر می‌رسد که اینها نحوة استعاره‌شان یکسان نیست. این استعاره‌هایشان با همدیگر فرق دارد. حالا نقض یقین به چه اعتباری نقض یقین اعتبار شده؟ آقای صدر عبارتشان را خواندم. ایشان کأنّه اینجوری می‌خواهند بگویند که یقین، اگر یقین را به معنای یقین بگیریم، یقین چون با متیقن به همدیگر چسبیدگی دارد ما این، به این اعتبار نقض یقین اطلاق شده. می‌گوید کما در اشیایی که صفات ذات اضافه این حالت را دارد. ولی به نظر می‌رسد که این مطلب به این شکلی که ایشان تعبیر می‌کند نباشد. ببینید ما در واقع مثلاً یقین با متیقن ارتباط دارد. شک با مشکوک یک نحو ارتباط دارد. ما اگر، ما می‌خواهیم بگوییم یقین را نقض کرد، خب شما حالا یقین را بگویید از آن متیقن جدا کردید. ولی شک را از مشکوک جدا کردن، آیا مراد این است؟ مثلاً نقض شک، شک را نقض کردن به چه ملاحظه‌ای است؟ این در همین لا تنقض الیقین بالشک در بعضی روایات استصحاب این هست که یقین با شک نقض نمی‌شود، شک با یقین نقض می‌شود. شک و یقین نقض می‌شود به چه اعتباری است؟ یعنی شک به وسیلة یقین از مشکوک جدا می‌شود؟ این به این ملاحظه که نیست که شک از مشکوک جدا می‌شود. اصلاً آن لحاظی که یقین و مشکوک به هم، از متیقن جدا کردند، در مورد یقین هست، آن در مورد مشکوک اصلاً به آن ملاحظه نیست. بله این تعبیر، نفس یقین را ممکن است شما، مشکل در این تعبیر مرحوم شهید صدر هست که تعبیر کرده از صفات ذات الاضافة، کأنّ تمام صفات ذات الاضافه چون بین صفت و طرف اضافه‌اش یک ارتباط هست این بخواهد بگوید که اینها را از همدیگر جدا نکن. به این ملاحظه نیست، خصوص یقین یک ارتباط خاصی با متیقن دارد. ممکن است در خصوص یقین شخصی همچین ادعایی را بکند و بگوید که لا تنقض الیقین بالشک یعنی یقین را از متیقن جدا نکن. البته عرض کردم اینجا می‌گوید یقین را به وسیلة شک نقض نکن، شک را به وسیلة یقین نقض کن. شک را به وسیلة یقین نقض کن یعنی به این، به چه ملاحظه‌ای این تعبیر، تعبیر شده. من تصور می‌کنم که یقین و شک به منزلة شاید بیشتر به منزلة مثلاً یک ساختمان فرض شده، ساختمانی که کسی که یقین دارد یک بناء یقینیت. این بنای یقینیه اقتضائاتی دارد، آثاری دارد. کسی که یک وقتی اجزای ساختمان به هم پیوسته می‌شوند و یک ساختمان را تشکیل می‌دهند، خاصیتی دارد این ساختمان تا برود زیرش از گرما و سرما در امان بماند امثال اینها. ولی وقتی آن ساختمان خراب شد، آن آثار یقین از بین می‌رود دیگر شما نمی‌توانید آن آثاری که یقین دارد. آثار یقین حالا که در واقع آثار طبعی یقین این هست که من بر طبق متیقنش رفتار می‌کنم. کسی که یقین به شیءای دارد. کسی که یقین دارد اینجا مثلاً شیری وجود دارد فرار می‌کند. جری عملی بر طبق متیقن آثار یقین تلقی می‌شود. کما این‌که شک یک آثاری دارد. شک برعکس، کسی که شک دارد نمی‌تواند آن مشکوک را واقعی فرض کند، بر طبق آن منشکوک رفتار کند. به هر حال در تحقق آن مشکوک، فرض کنید که من شک دارم که این زید آدم خوبی است یا آدم بدی است. نمی‌توانم آن را آدم بدی در نظر بگیرم، آثار آدم بد را اینجا بار کنم. و بحث احتیاط و آنها هم یک بحث دیگر است. ولی آثار مشکوک را به مجرد شک نمی‌توانم بار کنم. خب این عدم ترتیب اثر که اثر شک هست، با نقض شک به وسیلة یقین از بین می‌رود. تا وقتی که من شک دارم ترتیب آثار مشکوک را نمی‌دهم. وقتی این شک من تبدیل به یقین شد آن آثار متیقن را ترتیب اثر می‌دهم. یعنی در واقع هم به اعتبار این‌که یک بنایی که اجزایش به هم متصل باشد آثار مترقبة از بنا برش بار می‌شود، اگر این یقین را به این ملاحظه کأنّ یک ساختمانی هست، این ساختمان اگر این ساختمان برپا باشد، آثار برش بار می‌شود. آثار بار بودنش چی است؟ آثار این هست که من بر طبق این یقین، آثار متیقن را رفتار می‌کنم، فرض می‌کنم، یعنی متیقن را محقق می‌بینم و آثار متیقن را محقق می‌کنم. بر خلاف جایی که شک دارم اگر شک داشته باشم آثار متیقن را بار نمی‌کنم، اگر شک من به وسیلة یقین از بین رفت یعنی عدم ترتیب آثار به ترتیب آثار تبدیل می‌شود. اگر یقین من به وسیلة شک از بین رفت یعنی ترتیب آثار به عدم ترتیب آثار تبدیل می‌شود. نقض یعنی آن اثری که شیء دارد، آن اثر را برش بار نکردن. آن اثر هم به اعتبار این‌که آن اثر بر آن هیئت مجموعیه بار می‌شود. یعنی آن اثر مال آن ساختمان در هنگامی که سرپا هست وجود دارد. فکر می‌کنم این یقین را تشبیه به یک ساختمان کرده شده، نه تشبیه به حبل و به ملاحظة حبل و ریسمان و اینها فکر می‌کنم نباشد. به ملاحظة نقض بناء باشد. چون یقین نقض فقط در مورد نقض حبل و امثال اینها نیست. نقض بنا و امثال و اینها هم جزء چیزهای نقض هست که، تصور می‌کنم که اینجا بیشتر نقض یقین از باب استعارة از نقض البناء باشد. اگر به این ملاحظه ما ملاحظه کردیم، به نظر می‌رسد که لازم نیست ما مقتضی برای بقا را فرض کنیم تا بتوانیم این استعاره تصحیح کنیم. بلکه حالا یک مطلبی را من اینجا هم اشاره کنم، یک مطلب خیلی قشنگی مرحوم حاج آقا مرتضی حائری در مبانی الاحکام دارند. ایشان این نکته را اشاره می‌کنند، می‌فرمایند که شما در واقع می‌گویید که به دلیل این‌که در موارد شک در مقتضی ما به دلیل وجود مقتضی بقاء شیء را باقی فرض می‌کنیم. چون شیء را باقی فرض می‌کنیم، یک هیئت اتصالیه‌ای برایش در نظر می‌گیریم، به اعتبار این‌که آن مقتضی برای بقا وجود دارد. بحث این است، اگر کسی نقض کند، آیا آن مقتضی بقا دار بودن شیء را می‌خواهد نقض کند، یعنی کسی که بر طبق یقینش در مواردی که مقتضی موجود است عمل نمی‌کند، می‌خواهد بگوید کأنّ مقتضی موجود نیست، نه. این می‌گوید مقتضی موجود است مانع دارد. یعنی رفع ید از انجام عمل در موارد احراز مقتضی به خاطر وجود مانع نه به این اعتبار هست که ادعا می‌کند که اصلاً مقتضی موجود نیست، نه. با حفظ وجود مقتضیٖ می‌خواهد بگوید به جهت مانع من بر طبق مقتضیٰ عمل نمی‌کنم. و مجرد این‌که بگوییم، نگو من از اوّل کسی که نقض می‌خواهد بکند یقینش را در موارد احراز مقتضی، نمی‌خواهد بگوید که مقتضی اینجا ندارد. نه با حفظ وجود مقتضی برای بقا بر طبق مقتضا رفتار نمی‌کند به جهت وجود مانع. بنابراین آن ملاحظه‌ای که مصحّح اگر آن ملاحظه هم باشد آن ملاحظه اینجا اراده نشده. به ملاحظة این‌که چون مقتضی داشته است و من می‌خواهم مقتضی را از بین ببرم، نه نمی‌خواهم مقتضی را از بین ببرم، نه. من مقتضی را هم هنوز موجود فرض می‌کنم، ولی با این حال بر طبق یقین سابق در لاحق عمل نمی‌کنم. عمل نکردن بر طبق یقین سابق این درش نخوابیده که حتماً من باید مقتضی را معدوم فرض کنم. بنابراین این ملاحظه‌ای که اینجا در روایت هست، آن به جهت وجود مقتضی نیست که من بگویم این وجود مقتضی را من ملاحظه می‌کنم آن ابرامی که من می‌خواهم از بین ببرم، ابرام به وجود مقتضی نیست، آن ابرام، آنی هست که وقتی من یقین داشتم بر طبق یقین عمل می‌کنم. من الآن می‌خواهم بر طبق یقین عمل نکنم، آثار مترتبة بر یقین را بار نکنم در مقام عمل. شارع می‌گوید این کار را نکن، بگو کأنّه هنوز یقین موجود هست و به این اعتبار که باید بر طبق یقین در مقام عمل مشی کنی و جعل (جری) کنی، به این اعتبار نهی از یقین می‌شود. این خودش مطلب خیلی جالبی است. حالا ادامة این بحث را ان‌شاءالله شنبه.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان